داستان‌های داوطلبانه

کار جمعی، علمی و جهادی

سعید اصغرزاده

مطلبـی را در گوگل پلاس می‌خوانـدم در مورد این‌که آیا عدالت‌خواهی اقتصادی در ذات ما است؟ پروفسور «کریستوفر بوهم»، دانشمند بیولوژیست، برای پاسـخ به این سـوال، تاریخ تکامل انسان‌ها را به‌طور خلاصه شـرح می‌دهد. او می‌گوید، در آغاز اجداد ما در حدود ۲۵۰هزار سال پیش برای ارضای نیاز اولیه خود یعنی تغذیه، شکار می‌کردند. شکار انفرادی هزینه زیادی داشـت، پس به مرور به شکار گروهـی روی آوردند. حتی با وجود شـکار گروهی هم، شکار چیزی در حد ۴درصد احتمال موفقیت داشت. البته، شکار گروهی کاستی‌هایی هم داشت، از جمله تقسیم غذا بین اعضای گروه. پروفسور بوهم می‌گوید، به مرور اجـداد ما قوانین نانوشـته‌ای را وضع کردند تا در شکار گروهی جلوی خودخواهی و قوم‌پرستی را بگیرند. با این کار حتی «مردان برتر گروه» هم اجازه نداشتند که سهم بیشتری را طلب کننـد. در غیر این صـورت از لحاظ فرهنگی حس شرم به آنها تحمیل می‌شد، از قبیله طرد می‌شدند، یا حتـی به مجازات مـرگ دچار می‌شـدند. بوهم می‌گوید، این طرز فکر و عملکرد حداقل به ۱۰هزار نسـل ماقبل تاریخ برمی‌گردد و تـا حال حاضر هم ادامه دارد. او حتی تأکید می‌کنـد اجدادی از ما که در همـکاری در کارهای گروهـی ضعیف‌تر عمل می‌کردند، کمتر برای بقای نسل انتخاب می‌شدند و براسـاس نظریه تکاملی، شانس زیادی برای بقا یا حتی ادامه نسل خود نداشـتند. به‌صورت خلاصه، پاسـخ به این سـوال مثبت اسـت، عدالت‌خواهی اقتصادی در مشارکت‌های اجتماعی بخش اعظمی از تکامل ما را تشکیل می‌دهد. اما نکته‌ای که در میان این سخنان برایم جالب بود، موضوع کار جمعی بود با نتیجه عدالت. یعنی این‌که ما داوطلب بشویم تا قواعد همکاری و زیست مسـالمت‌آمیز بر پایه دورنمای زندگی خود را بنا کنیم. به‌خودم می‌گویم کم نیستند فعالیت‌های گروهی که در کشورمان به‌بار نشسته‌اند! هر چند همیشه می‌گوییم کار گروهی در کشور ما ضعیف است. مثلا نمونه‌اش همین پژوهشگاه رویان که به‌قول دکتر گورابی رئیـس‌اش، می‌تواند برای بررسی موردی یک کار جمعی بالنده مورد توجه ما قرار بگیرد. اصلا تأسیس یک مرکز تحقیقاتی مانند رویان متکی بر یک کار گروهی بوده‌است. زمانی که مرحوم دکتر کاظمی، بنیان پژوهشگاه را گذاشت، کار به این صورت بود که بایستی یک تیمی از گروه علوم پایه در کنار گروه بالینی وجود می‌داشـت. در گروه بالینی هم بخش‌های مختلفی وجود دارد. مثلا بخشی از کار درمان ناباروری مربوط به درمان زنان می‌شود و بخشی هم مربوط به درمان مردان. از این طرف کار گروه علوم‌پایه هم به‌همین ترتیب، بخشی به جنین‌شناسی مربوط می‌شود و بخشی به ژنتیک. برای حصول به نتیجه بایستی همه این گروه‌ها در کنار هم جمع می‌شدند تا بتوانند یک بیمار نابارور را معالجه کنند. این شاید نخستین تجربه در کشور بود که تیم‌های بالینی و پایه باید این قدر نزدیک به هم کار می‌کردند. تشکیل این تیم‌ها و هماهنگ کردن آنها کار بسـیار مهمی بـود، چون تا پیـش از این متاسفانه روابط خوبی هم بین گروه‌های بالینی و پایه وجود نداشت و این دو گروه دیدگاه خوبی به یکدیگر نداشتند. در ابتدای کار درمان ناباروری با تمهیداتی که صورت گرفت این دو گـروه خیلی خوب به هم نزدیک شـدند و نتایج موفق درمان بیماران نابارور هم مرهون همین کارهای گروهـی و بین گروهی بوده‌است.

البته جـدای از کارهای علمی گروهـی، الگوی پشتیبانی جهادی جنگ هم قابل تسری است. مثلا مهندس حسینعلی عظیمی، از فرماندهان قرارگاه «کربلا»ی جهادسـازندگی در دوران دفاع‌مقدس می‌گویـد، برای عملیـات والفجر ۸ گفتنـد که ما ۳۰هزار سنگر پنج‌ضلعی نیاز داریم! آن زمان فقط تیرآهنش در ایران سـاخته می‌شد و صفحه‌هایی که روی ستون‌های آن سـنگرها می‌افتاد، خارجی بود. پلاستیک‌اش خارجی بود. آن مسئول می‌گفت مـا این‌قدر سـنگر می‌خواهیم و دیگـر نمی‌گفت این هم پولش. جهاد چه کار می‌کرد؟ ما مسـئولان شورای جهاد استان‌ها را صدا می‌کردیم. می‌گفتیم اسـتان فارس! اسـتان خراسان! اسـتان اصفهان! اسـتان آذربایجان‌شرقی! اسـتان آذربایجان‌غربی و...! ما ۳۰هزار سنگر پنج‌ضلعی نیاز داریم. برحسب سـابقه عملیات‌های قبلـی، توان اسـتان‌ها (توان جهادی و اقتصادی) سـاخت سـنگرها را بین این استان‌ها تقسیم می‌کردیم. وقتی مسئولان استانی جهاد به اسـتان خود برمی‌گشتند، سـهم خود را بین شهرستان‌ها تقسیم می‌کردند. بعد مسئولان جهادها می‌رفتند شهرستان‌شان و توضیح می‌دادند و توجیه می‌کردند. آن مسئول می‌آمد آهن‌فروش محل را صدا می‌کرد و می‌گفت: حاج‌آقا این بچه‌ها دارند برای اسلام زحمت می‌کشند و حالا نیاز به آهن دارند. شما دو تا تریلی آهن ببر دم مغازه فلانی بریز، این هم سـهم تو. همین عنصر جهادی می‌رفت در مغازه جوشـکار و آهن‌ها را به او تحویل می‌داد. این افراد احساس می‌کردند به‌خاطر این‌که این آهن‌ها را داده‌اند یا این جوشکاری را کرده‌اند، درواقع در جبهه هسـتند و در خدمت جنگ و دفاع از کشورند. این یعنی «همه‌باهم». جهادسازندگی این‌طور مردم را مدیریت می‌کرد و دیدیم که ۳۰هزار سنگر به دست رزمندگان رسید.

به خـودم می‌گویم، با این الگوهـای خوب، پس چرا مـا در محل کار و محله و خانه خـود، انجام کار جمعی‌مان صفر است و جواب نمی‌دهد؟ پاسخ‌اش را آمانمی‌یابم!

عکس‌ها: مهدی حسنی- نسیم اعتمادی/ شهروند

تجربه‌روزنامه‌نگاری کودکان کار

روزنامه‌فروش‌های روزنامه‌نگار

دیروز گروهـی از بچه‌های انجمـن کار و خیابان به مناسـبت روز کار داوطلبانه به روزنامه شـهروند آمدند. برایمان نوشـتند، یاد گرفتنـد، ذوق کردند، خندیدنـد و مهم‌تر از همه حالمان را چند سـاعتی خوب کردنـد و رفتند. بعضی‌ها متوجـه این تغییر شده بودند و بعضی دیگر بدون این‌که متوجه شوند چهره‌هایشـان خندان‌تر از همیشـه بود. نمی‌دانم دلیلـش رضایت‌خاطری بود که از این کار داشـتیم یا انـرژی مثبت ایـن بچه‌ها باعث این تغییر شـده بود. دلیلـش هرچه بود قطعا محرکـش آنها بودند. این روزها که آدم‌ها دایما خیره به صفحات نمایش‌اند، سروکله‌زدن با این بچه‌ها غنیمت بود، بچه‌هایی که دغدغه تکنولوژی و ماشین نداشتند و نمی‌دانستند اینترنت چیسـت، امـا پر از انـرژی بودنـد و دنیا را خیلی ساده‌تر از ما می‌دیدند. این بچه‌ها از خانه مهر سرآسـیاب یکی از مراکز انجمن حمایت از کودکان کار و خیابان مهمانمان بودند، موسسـه‌ای که با یک کلاس در سال ۸۱ کارش را شروع کرده است و حالا چهار مرکز آموزشی در سه نقطه آسیب‌پذیر کرج دارد (خانه مهر آق‌تپه، خانه مهر سرآسـیاب و خانه مهر حصارک) با بیش از ۶۰۰ مددجو، همگی از بچه‌های کم‌سن‌وسالی که نصف روز درس می‌خوانند و نصف دیگرش را کار می‌کنند. موسسـه بـا هدف کاهش آسـیب‌های اجتماعی از طریق آموزش به راه افتاده است و این کودکان علاوه‌بر تحصیل تا کلاس هشتم، آموزش‌هایی مثل خیاطی، آرایشـگری و قالیبافی و به‌تازگی با راه‌اندازی مرکـز فنی‌وحرفه‌ای؛ آموزش تراشکاری و جوشکاری می‌بینند. علاوه‌بر همه اینها آموزش مهارت‌های زندگی در رابطه با ایدز، اعتیاد و بهداشت بلوغ و... نیز برای این کودکان درنظر گرفته شده‌است.

موسسه بیش از ۱۷۰ نفر پرسنل دارد که تنها ۱۵ نفرشان حقوق می‌گیرند و بقیه به صورت داوطلبانه مشـغول به کار هسـتند، می‌توان انگیزه‌هایشـان را حدس زد و بـا تجربه‌ای که ما داشـتیم می‌توان مطمئن بود اگر بیشتر از این کودکان در زندگی‌شان تغییرات مثبت ایجاد نشـود، مطمئنا کمتر نخواهد بود. به منظور قدردانی از مددکاران موسسه، انجمن حمایت از کـودکان کار و خیابان قصـد دارد در روز ۲۲ اردیبهشت‌ماه جشنی را برگزار کند. با مسئولان و مربیان این موسسـه که صحبت می‌کردیم بیشتر از همه نگاه مردم به این کودکان اذیت‌شان می‌کرد، خانم مدنی، عضو هیات مدیره انجمن از مردم گلایه داشـت که چرا به این کـودکان با دیـد منفی نگاه می‌کنند، می‌گفت همه این کودکان خانواده دارند اما به‌دلیل فقر مالی و فرهنگی خانواده‌هایشان مجبورند کار کنند، می‌گفت این کودکان بیشتر از هرچیز نیاز به توجه دارند، همه آنها استعدادهای مختلفی دارند و تنها با ایجاد فضای مناسب باید زمینه‌اش را فراهم کرد. می‌گفت همین نگاه‌های منفی به این کودکان باعث شده اسپانسـرها کمتر به مراکز کودکان کار و خیابان توجه کنند. از گردش مالی کم‌شان برایمان گفت: این که موسسـه تنها از هزینه دو ماه آینده‌اش اطمینان دارد، اما با همه این مشکلات تأکید داشت این بچه‌ها نیازمند ترحم نیستند و بیشتر از هر چیز محتاج توجه‌اند تا شناخته شوند تا شأن انسانی‌شان حفظ شود. لابه‌لای حرف‌های خانم مدنی، خبر بدی هم بود. به مسئولان انجمن اخطار داده‌اند تا خانه مهر حصارک را تخلیه کنند، گویا زمین مرکز نشسـت کرده اسـت و مجبورند تا تأمیـن هزینه تعمیرات و ایمن‌سـازی، مرکز را تخلیه کننـد. امیدواریم این کار کوچک شروعی باشـد برای کارهای داوطلبانه اینچنینی، کاری که هزینه چندانی ندارد اما شاید به موفقیت حداقل یکی از این کودکان منجر شود. این کودکان نیازمند آگاهی‌اند، نیازمند آموزش، شـاید وظیفه ما باشـد نشان‌شـان دهیم چه راه‌هایی را در آینده می‌توانند پیش بگیرند، شاید وقت‌گذراندن با آنها و آشنا کردنشان با مشاغل مختلف یا کمک‌های مالی برای آموزش، حداقل کاری باشـد که می‌توان برایشان انجام داد. روز چهارشنبه صفحه داوطلبان روزنامه شهروند را به مطالبی که بچه‌های خانه مهر سرآسیاب برایمان نوشتند، اختصاص خواهیم داد.

> • به مسـئولان انجمن اخطـار داده‌اند تـا خانه مهـر حصارک را تخلیـه کنند، گویا زمین مرکز نشسـت کرده اسـت و مجبورند تـا تأمین هزینـه تعمیرات و ایمن‌سازی، مرکز را تخلیه کنند.
>
> • ۶۰۰ مددجو، همگی از بچه‌های کم‌سن‌وسـالی که نصف روز درس می‌خوانند و نصف دیگرش را کار می‌کنند. موسسـه با هدف کاهش آسـیب‌های اجتماعی از طریق آموزش به راه افتاده است.

محمد بهمن‌بیگی

معلمی که قلم را جایگزین تفنگ عشایر کرد

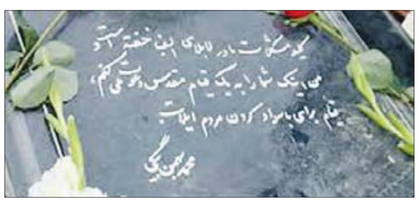

استاد فقید محمد بهمن‌بیگی، بنیانگذار آموزش عشایری ایران از شخصیت‌های شناخته‌شده‌ای است که نیاز به معرفی ندارد، زیرا خدمات و آثار وی بیش از هر توصیفی معرف شخصیت والای اوست.

با این حال در سـال ۱۲۹۹ در مسـیر کوچ از لار بـه فیروزآباد و در خانـواده‌ای از تیـره بهمن‌بیگلو، طایفه عمله قشقایی چشم به جهان گشود، پدرش محمودخـان بهمن‌بیگـی از متنفذیـن و بزرگان قشقایی‌ها بود. دوران کودکی را تا ۱۰ سالگی به عرف و عادت در مسـیر قشـلاق و ییلاق بین فیروزآباد تا سمیرم سپری می‌کند تا این‌که در سال‌های ۱۳۰۹ تا ۱۳۱۰ آن هم زمانی که رضاخـان، ایلخان بزرگ قشقایی یعنی اسماعیل‌خان صولت‌الدوله و برخی دیگر از سـران و کلانتران ایل قشقایی ازجمله پدر وی را از فارس به تهران تبعید می‌کند، او نیز مجبور می‌شـود که همراه خانواده‌اش در تهران سـکونت اجباری کند.

دوران یازده‌سـاله تبعید در تهران فرصتی برایش فراهم می‌کند تا در آن‌جا به‌رغم سختی و مشکلات فراوان تحصیل کنـد، به طوری که در دبیرسـتان دارالفنون مشـغول بـه تحصیل می‌شـود و پس از چندی نیز به دانشگاه تهران راه پیدا می‌کند و موفق به دریافت لیسـانس حقوق از این دانشگاه می‌شود. مرحوم بهمن‌بیگی دراین‌باره می‌نویسد: «زمانی که پدر و مادرم را به تهران تبعید کردند، تنها فرد خانواده که خوشحال و شادمان بود، من بودم. نمی‌دانستم که فشنگ مشـقی و تفنگم را می‌گیرند و قلم به دستم می‌دهند».

مرحـوم بهمن‌بیگی با آن‌کـه در برخی نهادهای دولتی آن زمان نظیر دادگستری و بانک ملی شرایط شغلی برایش فراهم می‌شود، ولی به همه آنها پشت پا می‌زند، یک‌سال هم رهسپار آمریکا می‌شود اما به یک‌باره احساسی نوستالژیک نسبت به ایل در دلش ایجاد می‌شـود که از آمریکا به دامان بخارا که همان ایلش بود، بازمی‌گردد.

بعد از فراغـت تحصیل و این‌کـه به منصب‌های دولتی و همه‌زمینه‌های ترقی پشت پا می‌زند، دغدغه باسـواد کردن بچه‌های ایل قشـقایی و دیگر ایلات عشـایری فکر و ذکرش را بیش از هر چیزی به خود مشغول می‌کند، به خوبی به این واقعیت پی می‌برد که راه‌حل اساسـی و تاثیرگذار برای نجات عشایر از همه بی‌مهری‌ها، سختی‌ها و مشقت‌ها، باسواد کردن و افزایش آگاهی مـردان و زنان ایل اسـت و همین انگیزه سبب می‌شود تا وی به‌رغم تمامی مشکلات و سختی‌های پیش‌رو، این کار مهم را تحقق ببخشد.

نخستین مدرسه سیار عشایری را در سال ۱۳۳۰ آن هم در یک سـیاه چادر عشـایری برپا می‌کند و به‌رغم مشکلات و سختی‌های فراوان، در راه‌اندازی دیگر مکتب‌ها و آموزش عشـایر و تربیت معلمان و شاگردان توفیق می‌یابد و دیری نمی‌گذرد که کمیت و کیفیت کار وی مورد توجـه و عنایت زمامداران و تصمیم‌گیرنـدگان در اسـتان فارس و کشـور قرار می‌گیرد و همین سـبب می‌شـود تا به وی فرصت بیشتری داده شـود تا نه‌تنها کودکان قشقایی، بلکه سـایر کودکان عشـایر ایران را نیز به پـای درس و مشق بکشاند. در همین سال‌هاست که بهمن‌بیگی با راه‌انـدازی مکتب‌های سـیار و دبیرسـتان‌های عشـایری و تثبیت نظـام آموزش عشـایری، مورد تقدیر برخی سازمان‌های بین‌المللی نظیر یونسکو نیز قرار می‌گیرد. ثمره تلاش چندین و چند سـاله استاد بهمن‌بیگی، تربیت شاگردان و دانش‌آموزانی بود که اکنون به گفته خود اسـتاد، بسیاری از آنها پزشـکانی حاذق و اسـتادانی توانا هسـتند که از افتخارات عشایرند. استاد بهمن‌بیگی تنها به عشایر ایل قشقایی الفبای سوادآموزی نیاموخت، بلکه به آنها الفبای زندگی نیز یاد داد.

پاورقی هفته ۳

چگونه با خشم صلح ایجاد کنیم

کایلاش ساتیارتی
فعال حقوق کودکان

روز موعود رسـید. همه افراد نجس، سـه زن و دو مرد که موافقت کرده بودند، بیایند. می‌توانیم بگوییم که بهترین لباس‌هایشـان را پوشیده بودند. ظروفی را هدیه آورده بودند. آنها صدهابار حمام کرده بودند زیرا برای آنها غیرقابـل تصور بود. این لحظه تغییر و دگرگونی بود. آنها دور غذا جمع شده بودند، غذا پخته شده بود و ساعت ۷ بود. تا ساعت ۸ ما منتظر ماندیم، زیرا این خیلی غیرمعمول نیست که رهبران و برای یک ساعت یا بیشتر دیر بیایند. خب بعد از ساعت ۸، مادوچرخه‌هایمان را برداشتیم و به خانه‌های رهبران رفتیم تا به آنها یادآوری کنیم. همسر یکی از رهبران به من گفت، «متاسفم او سـردرد دارد و شاید نتواند بیاید.» رفتم خانه رهبر دیگری و همسر او گفت، «برو، او قطعا خواهد آمد.» خب من فکر کردم که مراسـم شام برگزار خواهد شد هر چند که در مقیاس بزرگی نبود.

من برگشتم به محل برگزاری که به‌تازگی در پارک مهاتما گاندی ساخته شده بود. ساعت ۱۰ شب بود. هیچ یک از رهبران نیامدند. این مرا خشمگین کرد. من به مجسمه مهاتما گاندی تکیه کرده بودم. بیشتر از لحاظ عاطفی خالی شده بودم تا این که خسته شده باشم. سپس نشستم جایی که غذا را گذاشته بودند. احساسـاتم را کنترل کردم. اما هنگامـی که اولین لقمه غذا را برداشتم اشک‌هایم سرازیر شدند. ناگهان دسـتی را بر شانه‌ام احسـاس کردم. این دست‌های آرامبخش مادرانه یکی از زنان نجـس بود. او به من گفت، «کایلاش، چرا گریه می‌کنی؟ تو سهم خودت را انجام دادی. تو غذای پخته شـده با افراد نجس را خوردی، که هرگـز در زندگی ما اتفاق نیفتاده بود.» گفت، «امروز برده شدی» دوسـتان من، او درست می‌گفت.

من به‌خانه برگشـتم، کمـی بعد از نیمه‌شـب. دیدن تعـدادی از افـراد طبقه بالای مسـن که در حیاط پشتی نشسته بودند مرا شوکه کرد. مادرم و آنها را دیدم که گریه می‌کردند مادرم از افراد مسـن شفاعت می‌خواست زیرا که آنها تهدید کرده بودند که همه اعضـای خانواده را از طبقـه خودمان طرد کنند. می‌دانید، طرد کردن یک خانواده از طبقه‌شان یکی از بزرگترین مجازات اجتماعی است که کسی بتواند فکر کند. به شکلی آنها موافقت کردند که تنها مرا تنبیه کنند و مجازات تطهیر من بود. این بدین معنا بود که من می‌بایستی ۱۰۰۰ کیلومتر از شهرم دور می‌شـدم تا در رود گنگ غسل کنم. پس از آن، باید پاهای ۱۰۱ روحانی را می‌شسـتم و به آنها آب می‌دادم.

اینها همه بی‌معنی بـود، من مجازات را نپذیرفتم چگونه آنهـا مرا تنبیـه می‌کنند؟ مـن از رفتن به آشـپزخانه و اتاق غذاخوری خودم ممنوع شـدم، ظروف غذای من جدا شد. اما آن شب هنگامی که من خشمگین شدم آنها تصمیم به طرد من گرفتند. من هم تصمیم گرفتم که کلا از سیستم طبقاتی خارج شوم.

و این امکان‌پذیر بود به شرط این که نام‌خانوادگی تو از ابتدا تغییر کند، فامیلی، چون که در هند، بیشتر نام‌های خانوادگی، نام‌های طبقاتی هستند. خب من تصمیم گرفتم نام خانوادگی‌ام را عوض کنم و سپس، من نام خانوادگی ساتیارتی را انتخاب کردم، به‌معنای «در جست‌وجوی حقیقت.» این آغاز دگرگونی خشم من بود، دوستان، شاید یکی از شما به من بگوید، قبل از این که فعال اجتماعی برای حقوق کودکان شوی چه کار می‌کردی؟ آیا کسی می‌داند؟ خیر. مهندس بودم، مهندس برق. سپس یاد گرفتم که چگونه انرژی آتش سوزان، زغال‌سنگ، انفجار هسته‌ای در مخزن، جریان آب در رودخانه و جریان شـدید باد، می‌تواند تبدیل به نور و زندگی برای میلیون‌ها نفر شـود. من همچنین یاد گرفتم که چگونه انرژی غیرقابل کنترل می‌تواند مهار شده و برای جامعه خوب شود و جامعه بهتری را بسازد.

دریچه

داوطلبی، راهی برای معنابخشی به زندگی (بخش اول)

رضا بابایی

«پرسـش از معنای زندگـی»، مهم‌ترین پرسش فلسـفی بشـر در عصر حاضر است؛ پرسشی که پاسخ‌های بسیاری دریافت کرده اما همچنان بـرای بخش عظیمـی از مردم جهان، «مسأله» اسـت. در نگاه کسانی مانند آلبر کامو، زندگی یعنی رنج؛ رنجی مانند آنچه سیزیف (Sisyphus) بر خود هموار می‌کرد. سـیزیف، اسـطوره یونانی، محکوم شده بود که هر روز سـنگی بزرگ را از کوه بالا ببرد اما همین که به قله می‌رسـید، سـنگ به پایین می‌غلتید و او باید دوباره آن را به قله برسـاند و...[1]

زندگی بدون معنا، دردآور اسـت و منشـأ افسـردگی. بیمـاری افسـردگی در روزگار ما بیشـترین قربانی را می‌گیرد. بسـیاری از بیماری‌هـای روحـی و جسـمی، علتی جز افسردگی ندارند. از همین رو است که اکنون برای فلسفه، عرفان، دین، هنر، ماجراجویی، فعالیت‌های اجتماعی و حتی سیاست‌ورزی، مسئولیتی سـنگین‌تر از بازگرداندن معنا به زندگی بشر نیست اما چگونه؟

راه‌های معنابخشی به زندگی، فراوان است. انسان موجودی اسـت که می‌تواند در وجود خود دست ببرد و خویشـتن را در مسیرهای متفاوت بینـدازد. معنای زندگـی و رهایی از پوچـی و هیچ‌باشـی، در گرو دسـتکاری در انگیزه‌ها و احیای بخش‌هایـی پنهان از روح انسـان اسـت. فیلسـوفان برای معنابخشی به زندگـی، دو راه عمده پیشـنهاد می‌کنند: کشـف معنـا (dicovery) و جعـل معنـا (invention). یعنی یا باید کوشید تا معنای زندگی را یافت (کشف) یا معنایی برای زندگی خویش سـاخت (جعـل).[2] دیـن و عرفان، مقصد کسانی است که معتقدند آفرینش آنان بی‌هدف و پوچ نبوده است اما باید کوشید تا آن هدف و مقصود را یافت و در سایه آن به زندگی خود معنا بخشـید. این گروه، گاهی به هنر و سیاست و فعالیت‌های اجتماعی و خیریه نیز پناه می‌برند اما نه برای آن که به زندگی خود در این دنیا معنا ببخشـند، بلکه به سـعادت اخروی می‌اندیشند. گروه دوم که اعتقادی به هدفمندی خلقت ندارند و زندگی را داستانی تراژیک می‌بینند، بیشتر در پی جعل و خلق معنا برای زندگی خود هستند. آنان می‌گویند: زندگی انسـان به‌خودی‌خود معنایی ندارد و بیش از رخدادی طبیعی نیست.

ما نیز سرنوشـتی همچون سایر موجودات زنده و بلکه بی‌جان داریـم و نباید بیهوده در پی معنایی خاص یا هدفـی بزرگ در زندگی باشیم؛ مگر آنکه انسان‌ها خود آن هدف یا معنا را برای زندگی‌شان بسازند. طبیعی است که چنین باوری، هیچ‌گاه کسـی را به سوی دین یا آیین‌های معنوی نمی‌فرستد، بلکه بیشتر بر هنر و فعالیت‌های اجتماعی و نوع‌دوستانه تأکیـد می‌کنـد. بنابرایـن هـر دو گـروه، فعالیت‌های اجتماعی و خدمت‌رسانی به نوع بشـر را از سرچشـمه‌های معنا برای زندگی انسـان می‌دانند؛ با این تفاوت که خداباوران، خدمت به بندگان او را وسـیله‌ای برای تقرب به خدا نیز می‌دانند و کسـانی که اعتقادی به خدا و امور ماورایی ندارند، نوع‌دوسـتی‌های داوطلبانه را راهی برای روح‌بخشی به زندگی خویش می‌شـمارند. از این رو اسـت که باید «داوطلبـی» در هر امر سـودمندی را بیش از آنکه بـرای جامعه مفید و راهگشـا بدانیم، برای شخص داوطلب، نجات‌بخش بشماریم. بنابراین، اگر بگوییم که ایثارگری و داوطلبی برای خدمت‌رسـانی به دیگران، آیینی است که داوطلـب را از منجلاب پوچی خطرناک و آزاردهنده رهایی می‌بخشد و خوشبختی را به زندگی او بازمی‌گرداند، گزاف نگفته‌ایم. روح آدمی، به گونه‌ای است که اگر لذت نبرد و آرام نگیرد، در غار افسـردگی می‌خزد و زندگی را برای دیگران نیز زهر می‌کند.

از سوی دیگر، لذتی که در کمک داوطلبانه به همنوع است، بسیار بیش از هر لذتی است که انسـان‌ها با هزینه‌های گـزاف در پی آن دسـت‌وپا می‌زنند؛ چنانکه امیر مؤمنان(ع) فرموده است: «اِنَّ اَحْسَـنَ النّاس عَیشا مَنْ حَسُـنَ عَیشُ النّـاسِ فی عَیْشِـهِ؛[3] بهترین زندگی، نصیب کسی است که زندگی مردم را بهتر می‌کند.»

پی‌نوشت:

۱. «افسانۀ سیزیف/ LeMythedeSisyphe»، نام مقاله‌ای فلسفی اسـت که آلبر کامو آن را در سـال ۱۹۴۲ نوشـت. این مقاله که به زبان فارسی نیز ترجمه شـده است، در واقع شرح حال انسان به روایت کامو اسـت. (ر.ک: آلبر کامو، افسانه سیزیف، ترجمه علی صدوقی، تهران: نشر دنیای نو، ۱۳۸۲)

۲. ر.ک: فلسـفه و معنـای زندگـی، مجموعه‌مقالات، ترجمه محمد آزاده، نشـر نگاه‌معاصر، ۱۳۹۰.

۳. غررالحکـم و دررالکلم، ص۴۴۵، ح۱۰۱۶۶.